



«آفتابی لب درگاه شماست
که اگر در بگشایید
به رفتار شما می‌تابد»

از صفحه خارج شو

چرا مدرسه نمی‌تواند ما را
برای جهان پیچیده امروز
آماده کند؟

بهرام درخشانزاده



سرشناسه	: درخشانزاده، بهرام ، ۱۳۷۴ -
عنوان و نام پدیدآور	: از صفحه خارج شو: چرا مدرسه نمی‌تواند ما را برای جهان پیچیده امروز آماده کند؟/ بهرام درخشانزاده ؛ ویراستار معین پایدار.
مشخصات نشر	: تهران : کلید آموزش ، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری	: ۱۱۴ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۳۷۴-۶۵۸-۰
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
عنوان دیگر	: چرا مدرسه نمی‌تواند ما را برای جهان پیچیده امروز آماده کند؟.
موضوع	: موفقیت تحصیلی-- ایران
	Academic achievement-- Iran
	تحولات آموزشی -- ایران -- تاریخ -- قرن ۱۵
	Educational change -- Iran -- History -- 21st century
	آموزش و پرورش -- ایران-- فعالیت‌های فوق برنامه
	Education-- Iran-- Activity programs
رده بندی کنگره	: LB۱۰۶۲/۶
رده بندی دیویی	: ۳۷۰/۱۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۵۱۵۴۳۰
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیبا

از صفحه خارج شو

نویسنده	: بهرام درخشانزاده
ویراستار	: معین پایدار
ناشر	: کلید آموزش
شمارگان	: ۱۰۰ جلد
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۳۷۴-۶۵۸-۰
نوبت چاپ	: اول - زمستان ۱۴۰۳
قیمت	: ۱۳۰ هزار تومان

کلید
انتشارات
آموزش

مرکز پخش: ۶۶۴۱۹۷۳۲ - ۰۲۱

تهران، خیابان ۱۲ فروردین، روبروی انستیتو پاستور، بن بست فتوره‌چی، پلاک ۱۰

این کتاب را تقدیم می‌کنم
به مادرم که به من زندگی داد
و پدرم که زندگی کردن
را به من یاد داد.

به شما تبریک می‌گوییم! انتخاب این کتاب
برای مطالعه، شما را خاص کرده است و
مطالعه آن زندگی‌تان را تغییر خواهد داد.
به پاس انتخاب‌تان، هدایای ارزشمندی
برای شما در نظر گرفته‌ام.
با اسکن کد یا با مراجعه به لینک زیر،
می‌توانید این هدایا را دریافت کنید.

<https://20tamam.ir/safhe/>



فهرست مطالب

مقدمه	۹
پیش‌گفتار	۱۳
بخش اول / با صفحه آشنا شو	۱۷
فصل اول / تاریخچه سیستم آموزش و پرورش	۱۹
فصل دوم / تغییر یک سیستم	۲۵
فصل سوم / سیستم استانداردسازی	۳۱
فصل چهارم / افسانه دانش آموز میانگین	۳۷
فصل پنجم / سیستم ایده‌آل	۵۳
بخش دوم / از صفحه خارج شو	۶۱
فصل ششم / یک داستان باورنکردنی	۶۳
فصل هفتم / ریزانگیزه‌هایت را پیدا کن	۶۹
فصل هشتم / توانمندی‌هایت را پیدا کن	۸۵
فصل نهم / بی‌خیال مقصد شو!	۱۰۱



مقدمه

شطرنج یکی از سرگرمی‌های مورد علاقه من است. از بالای صفحه به مهره‌ها نگاه می‌کنم. فکر می‌کنم، استراتژی می‌چینم و در نهایت با توجه به نقشه‌ای که در ذهن دارم، مهره‌ها را در صفحه به حرکت درمی‌آورم؛ ولی یک شب ورق کاملاً برگشت. یک شب که تا دیروقت مشغول شطرنج بودم، خواب عجیبی دیدم. خواب دیدم که به یک سرباز شطرنج تبدیل شده‌ام و صفحه شطرنج را دیگر نه از بالا بلکه از داخل می‌بینم. در میان مربع‌های سیاه و سفید قدم می‌زدم، از بین مهره‌های سفید و سیاه می‌گذشتم و جلو می‌رفتم تا این‌که به آخرین ردیف بازی رسیدم؛ جایی که بایستی به وزیر تبدیل می‌شدم؛ ولی در آن لحظه حس و حال متفاوتی را تجربه کردم. دیگر نمی‌خواستم وزیر بشوم. شطرنج دیگر برایم سرگرمی لذت‌بخشی نبود. حس پرنده‌ای را داشتم که در قفسی به دام افتاده است. آب بود ولی شوقی برای نوشیدن نبود. دانه داشتم ولی لذتی از خوردن نمی‌بردم. بال داشتم ولی اجازه پرواز نداشتم.

وقتی به آخرین ردیف صفحه رسیدم، متوجه شدم زندگی‌کردن به‌عنوان وزیر قدرتمند هرگز رؤیای من نبوده، بلکه این هدفی بوده که قوانین شطرنج برایم در نظر گرفته و خوش‌حالی و موفقیت‌م با تبدیل‌شدنم به وزیر محقق نمی‌شود. پس تصمیم گرفتم به‌جای تبدیل‌شدن به وزیر، کاری متفاوت انجام دهم؛ کاری که تا آن لحظه هیچ سرباز دیگری انجام نداده بود. تصمیم گرفتم یک قدم دیگر جلو بروم و از صفحه خارج شوم.

وقتی بیدار شدم، خودم را در صفحه دیگری یافتم؛ صفحه دیگری با قوانین استاندارد دیگر. در این صفحه جدید، باز هم با من مثل یک مهره پلاستیکی بی‌جان رفتار می‌شد. بدون این‌که بدانند چه‌کسی هستم و چه‌چیزی می‌خواهم، برای خوش‌بختی و موفقیت مسیر طراحی کرده بودند. وعده دادند که اگر در این مسیر تک‌تک خانه‌ها را طی کنم و به ردیف آخر برسم، می‌توانم خوش‌بختی را تجربه کنم؛ وعده‌ای که می‌گفت: اگر در مسیر استاندارد که برای من مشخص کرده‌ایم حرکت کنی و تا لحظه آخر دست از تلاش برنداری، سرانجام به موفقیت می‌رسی.

در تمام زندگی‌ام سعی کردم در مسیر استاندارد حرکت کنم. از همان سال‌های ابتدایی مدرسه، بدون این‌که بدانم چه‌کسی هستم و چه‌چیزی می‌خواهم، یکی از شغل‌های استاندارد که سیستم برایم در نظر گرفته بود را برگزیدم و برای رسیدن به آن، شروع به درس‌خواندن و امتحان‌دادن کردم. کنکور دادم، از دانشگاه مدرک گرفتم و در آن شغل مشغول کار شدم؛ ولی برخلاف وعده سیستم، به‌هیچ‌وجه احساس خوش‌بختی نمی‌کردم. متوجه شدم کلید موفقیت و خوش‌بختی من جایی خارج از این صفحه استاندارد افتاده و برای رسیدن به آن باید از صفحه خارج شوم.

وقتی به مسیری که در این سال‌ها طی کردم نگاه می‌کنم، آرزو می‌کنم مطالبی را که الآن می‌دانم زمانی که دانش‌آموز بودم یاد گرفته بودم. اگر چنین می‌شد، می‌توانستم مسیر متفاوتی را طی کنم و به دستاوردهای بیش‌تری دست یابم؛ ولی چیزی که می‌دانم این است که هرگز نمی‌توان به گذشته برگشت و من هم آدمی نیستم که حسرت گذشته را بخورم؛ پس به‌جای گفتن «ای کاش»، از خودم سؤال می‌پرسم: در شرایط کنونی، بهترین تصمیمی که می‌توانم بگیرم چیست؟ قطعاً اگر اجازه‌ام می‌دادند که فقط یک درس به درس‌هایی که دانش‌آموزان باید در سیستم آموزش و پرورش یاد بگیرند اضافه کنم، آن درس پیدا کردن هدف و مسیر شخصی می‌بود؛ درسی که از صرف فعل مضارع ذهب یا تعریف جلگه

و دلتا برای دانش‌آموزان بسیار مفیدتر است و برای داشتن آینده خوب بیش‌تر کمکشان می‌کند؛ ولی می‌دانم که هنوز چنین قدرتی ندارم و نمی‌توانم انتخاب کنم که چه مطالبی به دانش‌آموزان آموزش داده شود و چه مطالبی از کتاب‌های درسی حذف شود. پس به‌جای تمرکز روی کارهایی که نمی‌توانم انجام دهم، از خودم سؤال پرسیدم: بهترین کاری که می‌توانی برای حل این مشکل انجام دهی چیست؟ و در جواب این سؤال، کتاب از صفحه خارج شو را نوشتم.

این کتاب در درجهٔ اول، برای دانش‌آموزان نوشته شده و به آن‌ها کمک می‌کند که با شناخت بهتر سیستم آموزشی کنونی، برای آینده‌شان تصمیمات بهتری بگیرند. در درجهٔ دوم، برای معلمان و والدین دانش‌آموزان تدوین شده و با به‌تصویرکشیدن چستی و چرایی سیستم آموزشی، کمک می‌کند شناخت دقیقی از آن به دست بیاورند تا بتوانند به دانش‌آموزان برای داشتن زندگی هدفمند کمک کنند. در درجهٔ سوم نیز برای تمام کسانی است که احساس خوشایندی به شغلشان ندارند و از آن لذت نمی‌برند و برای همین فکر می‌کنند در جای اشتباهی مشغول کارند. این کتاب به آن‌ها کمک می‌کند که علت حس بدشان را پیدا کنند و مسیر شخصی‌سازی‌شده و مناسب خودشان را طراحی کنند تا شغلی را انتخاب کنند که به لحظه‌لحظهٔ آن احساس خوشایندی دارند.

امیدوارم آموزه‌های این کتاب روزی جزو سرفصل‌های سیستم آموزشی قرار بگیرد!

پیش‌گفتار

هدف بگذار، برایش تلاش کن و هرگز از مسیری که تعیین کرده‌ای خارج نشو تا سرانجام به موفقیت و خوش‌بختی دست یابی. سیستم‌های بزرگ همیشه این را به‌عنوان قانون و اصلی تغییرناپذیر برای موفقیت تکرار کرده‌اند؛ ولی آیا این فرمول همیشه جواب می‌دهد؟

وقتی می‌خواهم برای خودم هدفی تعیین کنم، فرمول «چراهای متعدد» را به کار می‌برم. مثلاً وقتی تصمیم گرفتم که در بزرگ‌ترین مسابقهٔ سخنرانی کشور نفر اول شوم، خودم را با یک سؤال مواجه کردم: چرا می‌خواهی نفر اول این مسابقه شوی؟ و پاسخ دادم: چون این هدف باعث می‌شود در این مسیر رشد کنم و مهارت‌های سخنرانی را به‌صورت حرفه‌ای یاد بگیرم.

دوباره پرسیدم: چرا می‌خواهی مهارت‌های سخنرانی حرفه‌ای را یاد بگیری؟ و جواب دادم: چون این مهارت در تحقق بزرگ‌ترین هدفم، یعنی آموزش به دیگران، کمکم می‌کند و من را در جامعه به شخصی مؤثر تبدیل می‌کند.

در نهایت، وقتی پرسیدم چرا می‌خواهی در جامعه شخص مؤثری باشی، به این جواب رسیدم: چون این به من حس خوبی می‌دهد و باعث می‌شود خودم را موفق و خوش‌بخت ببینم.

در اصل، فرقی نمی‌کند این فرمول را برای کدامیک از اهدافم به کار می‌برم؛ در هر حال جواب آخرین «چرا» همیشه یکی است. بسیاری از مردم از این فرمول برای سنجش اهدافشان استفاده نمی‌کنند؛ ولی تقریباً همه به این نکته معترف‌اند

که در نهایت، هدف تمام کارهایی که انجام می‌دهیم رسیدن به خوش‌بختی و کام‌یابی در زندگی است.

چند وقت پیش وقتی داشتم اهداف و مسیری که برای خودم تعیین کرده‌ام را برای یکی از دوستانم توضیح می‌دادم، سؤالی پرسید: «مطمئن می‌توانی به این اهداف دست پیدا کنی؟ این اهداف بزرگ‌تر از آن به نظر می‌رسند که یک معلم ساده بتواند از عهده‌شان برآید!» در جواب گفتم: «شاید بتوانم و شاید هم نتوانم. تنها چیزی که برایم اهمیت دارد این است که از لحظه‌لحظه مسیری که طی می‌کنم لذت ببرم!» فهمیدم که جوابم را درک نکرده؛ چون همیشه این موضوع را طور دیگری به ما گفته‌اند. از زمان مدرسه به ما گفته‌اند خوش‌بختی و لذت بعد از رسیدن به هدف می‌آید. باید درس‌هایی که هیچ علاقه‌ای به آن‌ها ندارید را مطالعه کنید. از لذت‌ها و خوشی‌هایتان کم کنید و رنج درس‌خواندن را به جان بخرید تا بتوانید خوشی و لذت را در لحظه‌ای که کارنامه قبولی به دستتان می‌رسد تجربه کنید. این وعده‌ای است که سیستم‌های بزرگ به ما داده‌اند. ولی این وعده تا چه اندازه صحت دارد؟

در دوران تحصیل، دانش‌آموز متوسطی بودم. خیلی دلم می‌خواست نمرات بالا بگیرم و جزو دانش‌آموزان برتر کلاس باشم؛ ولی تمام تلاش‌هایم بی‌نتیجه می‌ماندند. نمی‌توانستم به‌درستی با درس‌هایی که بایستی می‌خواندم ارتباط برقرار کنم. مطالعه‌کردن برایم عذاب بزرگی بود و علاوه بر اطرافیان، خودم هم یکی از منتقدان جدی خودم بودم و مدام بابت این‌که به‌اندازه کافی سخت‌کوش نیستم، خودم را سرزنش می‌کردم.

دوازده سال از عمرم به مطالعه و یادگیری درس‌هایی گذشت که هیچ علاقه‌ای به خواندنشان نداشتم؛ البته در این بین درس‌هایی هم بودند که بیش‌تر از بقیه درس‌ها از مطالعه‌شان لذت می‌بردم. تمام این رنج‌ها را تحمل می‌کردم؛ چون امید داشتم که بالأخره بعد از این‌که کنکور بدهم مزد تلاش‌هایم را می‌گیرم. سال اولی که کنکور دادم، نتوانستم رتبه مد نظر را کسب کنم. تصورم این بود که به‌اندازه کافی تلاش نکرده‌ام و به همین خاطر سال بعد و یک سال بعد از آن را

هم کنکور دادم. تمام عذاب و سختی مطالعهٔ درس‌هایی که ازشان متنفر بودم را تنها به یک دلیل تحمل می‌کردم: سایت را باز کنم و رتبهٔ مطلوبم را ببینم.

بالأخره بعد از سه سال کنکور دادن، توانستم به آن رتبه دست پیدا کنم. زیر هزار شده بودم و این رتبه‌ای بود که هم من و هم خانواده‌ام از آن راضی بودیم. حالا قرار بود نتیجهٔ زحماتم را ببینم؛ نتیجهٔ همهٔ عذاب‌ها و سختی‌هایی که در تمام این سه سال و آن دوازده سالِ قبلش کشیده بودم. بایستی حس می‌کردم موفق و خوش‌بختم؛ ولی مطلقاً چنین حسی نداشتم؛ چون تا به خودم آمدم، دیدم دوباره پشت صندلی‌های دانشگاه نشسته‌ام و دارم درس‌هایی را می‌خوانم که هیچ لذتی ازشان نمی‌برم. یک بار دیگر دست از خوشی کشیدم و به هر سختی که بود، دانشگاه را به اتمام رساندم و مدرک کارشناسی‌ام را گرفتم؛ چون تصورم بر این بود که مشکل من درس خواندن است و زمانی که بالأخره از درس خواندن فارغ شوم و مشغول کار شوم، می‌توانم خوش‌بختی و خوش‌حالی را تجربه کنم. پس از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه، وارد بازار کار شدم و این همان زمانی بود که بالأخره بایستی نتیجهٔ زحماتم را دریافت می‌کردم؛ بایستی حس آدم‌های موفق را می‌داشتم، بایستی احساس خوش‌بختی و کام‌یابی می‌کردم؛ ولی باز هم خبری از این حس نبود!

به مدت دوازده سال، درس‌هایی را خواندم که اصلاً برایم لذت‌بخش نبودند. سه سال از بهترین سال‌های عمرم را شب و روز برای قبولی در کنکور، صرف کارهایی کردم که اصلاً برایم خوشایند نبودند. پنج سال از بهترین سال‌های جوانی‌ام را صرف گرفتن مدرک دانشگاهی رشته‌ای کردم که اصلاً به آن علاقه نداشتم. تمام این کارها برای آن بود که بالأخره شغلی پیدا کنم؛ ولی حالا که به آن شغل رسیده بودم، اصلاً حس خوش‌حالی نمی‌کردم.

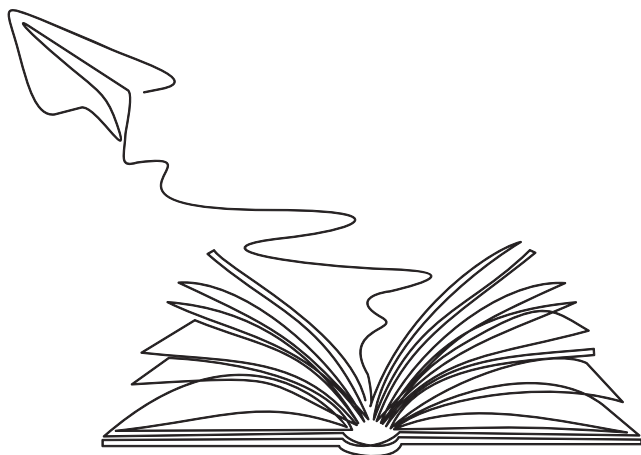
این تجربه باعث شد که از خودم سؤالی بپرسم: آیا واقعاً سیستم آموزشی ما صلاحیت دارد که مسیر موفقیت را به ما نشان بدهد؟ آیا اصلاً می‌تواند ما را در راهی قرار دهد که انتهای آن به خوش‌بختی و سعادت برسد؟

برای رسیدن به جواب این سؤال، دربارهٔ سیستم‌های آموزشی مطالعه و تحقیق کردم.



بخش اول

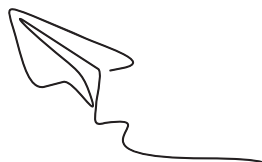
با صفحه آشنا شو



فصل اول



تاریخچه سیستم آموزش و پرورش



ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که شروعش با یکی از بزرگ‌ترین تغییرات بشری مصادف بوده است؛ جایی که انبوه دودهای سیاه بر فراز آسمان شهرهای بزرگ خبر از تغییری عظیم در سبک زندگی مردم می‌داد: عصر انقلاب صنعتی.

کارخانه‌ها جای خودشان را در میان زندگی مردم باز کرده بودند و بشر گوشه‌ای ایستاده بود و تماشا می‌کرد که ابزار آهنی و ماشین‌آلات بی‌جان چه قدر راحت کارهایی را که برایش تا این حد سخت می‌نمود، انجام می‌دهند. پیشرفت کارخانه‌ها بار سنگینی از روی دوش انسان برداشته بود؛ ولی کارخانه‌ها هنوز آن قدر پیشرفته نبودند که بتوانند تمام کارها را به تنهایی و بدون کمک انسان انجام دهند. این ابزار هنوز برای انجام کارشان به انسان وابسته بودند و این وابستگی فرصت شغلی مناسبی برای قشر کارگر و کم‌درآمد جامعه ایجاد کرده بود؛ اتفاقی که همه از آن راضی و خشنود بودند. ولی هنوز یک جای کار ایراد داشت.

کاری که از این افراد می‌خواستند انجام دهند کاری ثابت و روتین و بدون نیاز به هیچ‌گونه خلاقیت و تغییری بود. آن‌ها از کارگرها انتظار داشتند که دقیقاً به یک چرخ‌دنده تبدیل شوند و یک کار مشخص را بدون اشتباه پشت سرهم انجام دهند. برای این که کارخانه‌ها بتوانند کارشان را درست انجام دهند، انسان‌ها بایستی مثل سایر اجزای بی‌جان سیستم کارشان را انجام می‌دادند.

اگر هنوز تعریف «سیستم» را از زمان مدرسه به یاد داشته باشید، می‌دانید که سیستم مجموعه‌ای از اجزای مختلفی است که برای رسیدن به هدفی مشخص و به‌صورت منسجم، با هم در ارتباط و تعامل هستند.

اگر بخواهیم سیستم کارخانه را تعریف کنیم، باید بگوییم کارخانه‌ها مجموعه‌ای از اجزای مختلف شامل ابزارها و انسان‌ها هستند که برای رسیدن به هدف نهایی، یعنی تولید محصول، باید به‌صورت منسجم با هم در ارتباط و تعامل باشند.

پس برای این‌که کارخانه به هدف نهایی خودش برسد، انسان باید بتواند با سایر اجزا هماهنگ شود؛ ولی مشکل این بود که نمی‌شد با انسان مثل ابزاری بی‌جان رفتار کرد و به همین سبب هماهنگ کردن کارگرها با ساختار کارخانه کاری بسیار سخت و حتی ناشدنی می‌نمود. برای حل این مشکل، اولین سیستم آموزشی هدفمند و مدرن به وجود آمد.

این سیستم آموزشی اجزای مختلفی ازجمله آموزش‌دهنده‌ها، یادگیرنده‌ها، محیط آموزشی، وسایل آموزشی و محتوای آموزشی را شامل می‌شد و می‌خواست افراد را به کارگرهایی استاندارد تبدیل کند که بتوانند با کنار گذاشتن فردیتشان، خود را کاملاً در اختیار سیستم قرار دهند. به این ترتیب اولین سیستم استانداردسازی آموزشی شکل گرفت.

وقتی بخواهیم چرخ‌دنده‌ای برای استفاده در کارخانه بسازیم، این چرخ‌دنده باید استاندارد لازم را داشته باشد. جنسش و آلیاژهای به‌کاررفته در آن باید به‌گونه‌ای باشد که بتواند در برابر خوردگی، شکست، سایش و... مقاومت کند. طراحی‌اش باید به‌صورتی باشد که علاوه بر انجام وظیفه‌اش در برابر نیروهایی که بر آن وارد می‌شود، بیش‌ترین مقاومت را نشان دهد و اگر چرخ‌دنده‌ای این استانداردها را نداشته باشد نمی‌توانیم از آن در سیستم استفاده کنیم و اگر استفاده کنیم خیلی زود خراب می‌شود و عملکرد سیستم را مختل می‌کند و مجبوریم آن را تعمیر یا تعویض کنیم.

انسان‌ها بایستی درست مثل چرخ‌دنده‌ها استاندارد می‌شدند تا برای کار در کارخانه‌ها مناسب باشند و عملکرد کارخانه را مختل نکنند. سیستم آموزشی یا

به‌قولی سیستم استانداردسازی عهده‌دار این مسئولیت شد تا با آموزش‌های هدفمندش، افراد را به‌گونه‌ای تغییر دهد که با کنارگذاشتن فردیتشان بتوانند خود را جزئی از یک کل منسجم ببینند.

در سیستم استانداردسازی، به افراد آموزش‌هایی می‌دادند تا آن‌ها را برای کار در کارخانه‌ها آماده کنند و هر آموزش دیگری غیر از آن را غیرضروری قلمداد می‌کردند. مثلاً در این سیستم، هیچ‌وقت به افراد مهارت ساززدن را نمی‌آموختند؛ چون ساززدن آن‌ها را به کارگر بهتری تبدیل نمی‌کرد یا ارتباط برقرارکردن با دیگران را آموزش نمی‌دادند؛ چون بهتر بود که شخص سرش به کار خودش باشد تا این‌که با حرف‌زدن با دیگران عملکرد سیستم را مختل کند. در این سیستم به کسی تفکر نقادانه و سنجشگرانه را یاد نمی‌دادند؛ چون برای ادامه کار سیستم بایستی شخص تمام قوانین سیستم را بدون هیچ پرسش اضافه‌ای می‌پذیرفت. خلبان‌ها برای گرفتن گواهی خلبانی، مراحل مختلفی را طی می‌کنند. پس از این‌که آموزش‌های تئوری‌شان تمام می‌شود، آن‌ها را وارد شبیه‌ساز پرواز می‌کنند. شبیه‌ساز پرواز^۱ ماشین بزرگی است که دقیقاً محیطی شبیه درون کابین‌های خلبانی دارد و به خلبان‌ها کمک می‌کند که در محیط مصنوعی و بدون خطر، پرواز با هواپیما را تجربه کنند. با این کار، مطمئن می‌شوند که خلبان می‌تواند آموزش‌هایی را که به‌صورت تئوری یاد گرفته به‌صورت عملی و در موقعیت‌های مختلف به کار بگیرد.

سیستم آموزشی کارخانه‌ها از این ترفند آموزشی خلبان‌ها به شکل خلاقانه‌ای استفاده کرده است بدون اینکه نیاز به هزینه‌های هنگفت داشته باشد. به این شکل که کل فضای آموزشی را تبدیل به یک شبیه‌ساز پرواز یا بهتر بگوییم شبیه‌ساز کارخانه کرده است.

برای انجام این کار، محیط آموزشگاه‌ها را به شکلی درآوردند که بیش‌ترین شباهت را به محیط کارخانه داشته باشد و اگر افراد می‌توانستند در مدرسه

1. flight simulator

و سر کلاس‌ها قوانین را به‌درستی رعایت کنند و خودشان را با قوانین کلاس سازگار کنند، سیستم متوجه می‌شد که این شخص می‌تواند خودش را با قوانین کارخانه هم وفق دهد و یک کارگر استاندارد و خوب باشد.

در مدارس، همه دانش‌آموزان موظف بودند که در محیط آموزشی مثل محیط کارخانه یونفرم بپوشند تا یاد بگیرند که مثل بقیه جزئی از یک کل واحدند و حق ندارند فردیت خود را بر منافع سیستم ترجیح بدهند.

در سیستم آموزشی، دانش‌آموزان بایستی مثل کارخانه در یک ساعت مشخص و بدون تأخیر سر کلاس‌ها حاضر می‌شدند و اگر دانش‌آموزی یک روز غیبت یا تأخیر می‌کرد تنبیه می‌شد؛ چون در کارخانه‌ها عملکرد هر شخص به شخص دیگر وابسته است و غیبت یا تأخیر چند دقیقه‌ای یک نفر باعث اتلاف وقت و انرژی کل سیستم می‌شود. مثل کارخانه‌ها که بین کار، سیستم را دقایقی خاموش می‌کنند تا افراد استراحت کنند، چیزی بخورند و به سرویس بهداشتی بروند، سیستم آموزشی هم به همین منوال بین ساعت‌های آموزش و وقت‌های استراحت یا دقیقاً با همان نامی که در کارخانه‌ها به آن می‌گفتند «زنگ‌های استراحت» قرار داد تا افراد را به این شیوه کارکردن عادت دهد.

بسیار مهم بود که در کلاس‌های درس به دانش‌آموزان اجازه داده نشود که با یکدیگر صحبت کنند؛ چون این کار در محیط کارخانه می‌توانست به حواس‌پرتی منجر شود و ممکن بود اشتباهاتی جبران‌ناپذیر رخ بدهد. در محیط کارخانه، کارگرها نمی‌توانستند هر ساعت که می‌خواستند کار را ترک کنند یا بیرون بروند؛ چون هر شخص بایستی وظیفه‌اش را کامل انجام می‌داد تا نفر بعدی بتواند کارش را به‌درستی انجام دهد. به همین سبب، کارگرها برای خروج از کارخانه به مجوز نیاز داشتند و ساعت ورود و خروج آن‌ها به‌دقت ثبت می‌شد. پس در محیط آموزشی هم چنین قانونی را اعمال کردند تا دانش‌آموزان فقط با کسب اجازه از معلم بتوانند از کلاس خارج شوند، درحالی‌که غیبت یک دانش‌آموز به‌هیچ‌وجه روی یادگیری بقیه دانش‌آموزان اثری نداشت.

با توجه به وضعیت اقتصادی آن زمان، کارکردن در کارخانه فرصت شغلی بسیار مناسبی در اختیار اقشار کم‌درآمد قرار می‌داد و به همین خاطر افراد سعی داشتند در این کلاس‌ها شرکت کنند تا مهر استاندارد بخورند و گواهی حضور در کارخانه‌ها را به دست بیاورند.

با همه‌گیرشدن و افزایش نمایی تعداد کارخانه، حالا خانواده‌ها فرزندانشان را برای آموزش به این کلاس‌ها می‌فرستادند تا بتوانند آینده شغلی‌شان را تضمین کنند و کم‌کم دیگر عادی شده بود که بچه‌ها از سن خاصی به کلاس‌های استانداردسازی بروند.

امروزه با پیشرفت فناوری، کارخانه‌ها هم تکامل یافته‌اند و حالا دیگر کارهای ساده و غیرخلاقانه را ماشین‌ها انجام می‌دهند. کارخانه‌ها دیگر نیازی به انسان‌ها ندارند و به‌نسبت دوران انقلاب صنعتی، افراد بسیار کم‌تری فرصت کار در کارخانه‌ها را پیدا می‌کنند؛ ولی همان‌طور که احتمالاً تا الآن حدس زده‌اید، سیستم‌های آموزشی کنونی همان سیستم‌های استانداردسازی کارخانه‌ها هستند که لباس تازه‌ای به تن کرده‌اند و با وجود این‌که دانش‌آموزان دیگر برای کار در کارخانه‌ها تربیت نمی‌شوند، سیستم آموزشی هنوز سعی دارد آن‌ها را استاندارد و یک‌دست کند. سیستم آموزشی امروزی به‌طور ابلهانه‌ای قوانین سیستم استانداردسازی کارخانه‌ها را تکرار می‌کند، بدون این‌که از چرایی و فلسفه پشت هیچ‌کدام از آن قوانین اطلاع داشته باشد.